با شاعران کوتاه (زیر نظر شورای شعر)

منزوی، حسین

بهزاد، یدالله

عربشاهی سبزواری، فاطمه

با شاعران‏ امروز

زیر نظر شورای شعر

دوستان شاعر سلام!

همراه اشعار خود،مختصری از شرح حال خود را نیز بنویسید!

نام و نشان کامل خود را-هم بر پشت پاکت؛و هم بر بالای نامه- بنویسید!

اشعار رسیده پس از تأیید شورای شعر ماهنامه در نوبت چاپ قرار می‏گیرد.

تهران-تقاطع فلسطین و انقلاب-ساختمان مهر-ماهنامه‏ی حافظ(بخش شعر)-کد پستی 14168

شکوفه‏های هلو

شکوفه‏های هلو رسته روی پیرهنت

دوباره صورتی صورتی باغ تنت

دوباره خواب مرا می‏برد که تا برسم

به روز صورتی‏ات،رنگ مهربان شدنت

چه روزی آه،چه روزی؟که هر نسیم وزید

گُلی سپرد به من پیش رنگ پیرهنت!

چه روزی آه چه روزی که هر پرنده رسید

نوکی به پنجره زد پیشباز در زدنت

تو آمدی و بهار آمد و درخت هلو

شکوفه کرد دوباره به شوق آمدنت

درخت شکل تو بود و تو مثل آینه‏اش

شکوفه‏های هلو رسته روی پیرهنت

و از بهشت‏ترین شاخه روی گونه‏ی چپ

شکوفه‏یی زده بودی به موی پرشکنت

پرنده‏یی که پرید از دهان بوسه‏ی من

نشست زمزمه‏گر روی بوسه‏ی دهنت

شکوفه کردی و بی‏اختیار گفتم:آه

چه‏قدر صورتی صورتی‏ست باغ تنت

زنجان-حسین منزوی

وطن من

آباد بماناد هماره وطن من‏ کز اوست سُرور دل و شور سخن من‏ از گلشن فردوس که منظورِ نظرهاست‏ در دیده‏ی من خوب‏تر آید وطن من‏ همراه به پیروزی ایرانی و ایران‏ پیروز شود شادی من بر مَحن من‏ برخاسته زین خاکم و یابم هم از این خاک‏ قوتی که توان گیرد از آن جان و تنِ من‏ این‏جاست که پرورد مرا مام و پدر نیز کوشید به حسن ادب آموختنِ من‏ مهر وطنم مانده از آباء کِرام است‏ وین خوب‏تر آیین و نکوتر سُنَنِ من‏ مرگست و دهند اهرمنان زندگی‏اش نام‏ در آب و هوای دگری دَم زدن من‏ دلبسته‏ی ایرانم و این نامِ‏گرامی‏ دارد به دلم جای چو جان در بدن من‏ هر دشت گوهر خیزش باغ گُل و نسرین‏ هر کوهِ سرافرازش کاخ کهن من‏ آبش به روان‏بخشی سرمایه‏ی هستی‏ وان خاک به خوش‏بویی مُشک ختن من‏ خاطر چو شود خسته ز مردانش کنم یاد تا شادیم افزاید و کاهد حَزَن من‏ از حافظ عارف که به سبز سخن وی‏ بس سبزه‏ی نوخیز که رُست از چمن من‏ وز سعدی دانا که ز گُل‏های گلستان‏ صد جلوه درافزود به سرو و سمنِ من‏ وز نامورِ طوس که در خلقتِ اویست‏ بر میهن ما منتی از ذُوالمنن من‏ ز آن‏ها که دل خلق جهان،شاد بدان است‏ شادست بدین خاک دل ممتحن من‏ سرچشمه‏ی شعر و هنرست و ادب و علم‏ تاریخ گواهی به درستی سخن من‏ خواهم که به هر نغمه کند یاد ز ایران‏ گز نغمه زنی خوانَد در انجمن من‏ با دشمنِ میهن به مدارا نگرایم‏ ور جای کند با من در پیرهن من‏ دل جز به مدیحِ وطنم لب نگشاید وَر خصم به تَرفند ببندد دهن من‏ اهریمن من دشمن ایرانِ بزرگست‏ ایزد برهاناد مرا زَ اهرمَنِ من‏ فنّی ز فنون پیشه کند هر یکی از قوم‏ در مدحِ وطن نغمه‏سرایی‏ست فن من‏ بر بام بلند است گذارِ من و امید بهزاد که کوتاه نیاید رسن من‏ شیرین کند از قند سخن کامِ جهان را خوش گوید اگر طوطی شکرشکن من‏ این پاسخ آن چامه که استاد سخن گفت‏ ای باد فدای تو همه جان و تن من‏1

کرمانشاه-ید اللّه بهزاد

(1)این مصراع از منوچهر دامغانی‏ست.

تقدیم به سالار شهیدان

در دشت بی‏یاور که می‏آسود خورشید چون پیکری در لجّه‏ی خون بود خورشید می‏خفت در بطن افق آرام آرام‏ در امتداد لحضه‏ی بدرود خورشید می‏سوخت یک‏سو خیمه‏ها در هرم آتش‏ یک‏سو میانِ آتشِ نمرود خورشید بی‏سر میانِ خاک و خاکستر رها شد در هاله‏یی از اشک و رقص دود خورشید با خود چه برده کاروانِ شوم تاریخ‏ وقتی که مانده خسته،خون‏آلود،خورشید در انزوای دشتِ بی‏یاور چه تنهاست‏ با غم نوای بانگِ رودارود خورشید

از یاری جماعت خود ناامید شد قومی که در دقایق آخر پلید شد چشمش در انتظارِ سواری که می‏رسد از انتهای دشتِ سیاهی،سپید شد نجوای تلخ و مضطربِ«هست یاوری؟» در ازدحامِ نیزه و خون ناپدید شد این خاکِ تیره لایقِ عاشق شدن نبود اما همین که لحضه‏ی آخر رسید،شد خاکی که عاشقانه به مولا نگاه کرد مسحور آن دقایق تلخی که دید شد مسحورِ عاشقانه‏ی خورشیدِ بی‏سری‏ که پَر کشید سوی حقیقت،شهید شد

تهران-لیلا کردبچه

غزال غزلواره

تو برای همیشه مال منی‏ سمبلِ عشق و ایده‏آل منی‏ راهِ وصف تو گرچه پُر خطرست‏ نیک دانم همیشه مال منی‏ تا رسیدن به اوج قله‏ی نور نازنینم تو پّر و بال منی‏ جاری اندر تمام رگ‏هایم‏ مونس روز و ماه و سال منی‏ هیچ‏گه نیستی جدا از من‏ زان که همواره در خیال منی‏ هم چو افسانه نغز و شیرینی‏ هم«غزلواره»هم غزال منی طلعت روی تو دل‏افروزست‏ سبب نور و اشتعال منی‏ با نگاه فسونگرانه‏ی خود باعث دفع هر ملال منی‏ شعر من جاودانه خواهد ماند چون تو سرچشمه‏ی زلال منی‏ از«خدیو»این کلام باور کُن‏ در سخن موجد کمال منی

تهران-کیومرث مهدوی(خدیو)

یاد

به پرنده‏های جنگل گیلان

پیغام داد

که در نماز سحرگاهی

و در مدال تنبلی آبسالی جاوید

گنجشک‏های تشنه‏ی دشتستان را

در یاد داشته باشند!

منوچهر آتشی(ترانه‏هایی در مایه‏ی دشتی)

این شعر نیست بانو

دیوارها بلندند،راه من و تو بسته است

امید پَر زدن نیست،پرهای من شکسته است

پَر زن،برو،که اینک من مانده در مسیرم

این من که همره توست از دیرباز خسته است

دردی که در دلم هست،درمان آن نباشد

درد بدون درمان یک نعمت خجسته است

در شعر،گریه می‏کرد تنهایی خودش را

آن شاعری که صدبار از دام عشق جسته است

این شعر نیست بانو-این گریه‏های مردی‏ست

تنها به خاطر تو از عالمی گسسته است

رفتی اگر...می‏آیی،این قصه‏یی قدیمی‏ست

ترسای شیخ صنعان در باورم نشسته است

تهران-اسماعیل محمدی

پدر کجاست

مخوان به گوش من اینک،ترانه‏های سفر را که تا به سنگ بکوبم،دوباره سینه و سر را به ذهن جنگل آرام از این هجوم و شکستن‏ نه اعتنا به تبرزن،نه احترام تبر را فتادگان ستیزیم و نیزه‏ایم و بلاییم‏ نه قدرتی و نه دستی که برکشیم سپر را به روزگار نوین،زندگی‏ست،عرصه‏ی سازش‏ بیا که وابگذاری،زبان عصر حجر را به دست طفل شرور زمان چو تیر و کمان است‏ کجاست طرفه درختی،نریخت بار و ثمر را؟ فدای مقدم خورشید باد جان عزیزان‏ که وارهاند از این شام تیره‏بخت،سحر را کسی که راه بیابان گزید و منزل معشوق‏ به جان خرید هزاران هراس و خوف و خطر را پدر کجاست در این کوره راه و هول حرامی؟ که تا ز لطف بگیرد،دوباره دست پسر را به مقصدی نرسی،در عبور راهِ مکرّر به شیوه‏یی دگر انداز،طرح شعر و هنر را نمی‏رسد ز تو پیغامِ مهربانِ نگاهی‏ که بسته،راه،ز هر سو،کبوتران نظر را ز زمهریری ایام،بی‏ثمر شدگان را بزن به هیمه‏ی جان از دو چشم خویش،شرر را بهار آمده با لاله‏ها به کوچه‏ی ما هم‏ از آن اگرچه کنی،پاک،نقش پای و اثر را

لاهیجان-محسن بافکر لیالستانی

غزلواره‏های بی‏تابی

دوباره این من و این های‏های بی‏تابی

دوباره این من و یک دشت زخم و بی‏خوابی

دوباره یاد تو زد نیشتر به بال دلم

دوباره ثبت غزلواره‏های بی‏تابی

دوباره یاد تو و انتشار درد و دریغ

هبوط در برهوتی تمام بی‏آبی

دوباره پاتک شب،قتل‏عام خنده‏ی من

مرور سابق آن خاطرات مهتابی

نشسته‏ام همه‏ی روز را به این امید

که با کرشمه‏ی چشمی مرا تو دریابی

شوشتر-هوشنگ بهداروند

در این هنگامه‏ی غلیظ دلتنگی

باید خدا از حدود حوصله‏اش

بر من ببارد!

وقتی عشق

غبار دست‏های تو را

تکان می‏دهد

و پنجره که بر شانه‏های باد

بر باد می‏رود...

جادوی پیراهن‏اَت مبارک!

که ناحضورِ بی‏دریغ چشمانم را

روشنی بخشید

و شانه‏هایم را آغوش

توفان نشسته بر گلوی آب‏ها

تا بغض کند دریا

بر بیکرانگی تنهایی‏اش!

پستوی غمگین قلبم را

وسعت می‏دهد

اندوه گستاخ درک کوچه‏ها...

بی‏عبور لمس قدم‏هایت

چه تنهاست دنیا...

تهران-ملیحه سیف آبادی

مناجات‏ به درگاه قاضی الحاجات

ای امید ناامیدان ای خدا حاجت بیچارگان را کن روا هر کجا در می‏زنم ناید جواب‏ کن برایم بارالها!فتح باب‏ من کسی جز تو ندارم ای خدا جمله‏ی حاجات ما را کن روا خود تو دانی من کی‏ام،خود چیستم‏ در پی نان و نوایی نیستم‏ لیک خواهم بی‏نیازی و ظفر از رَهِ احسان نمابر من نظر تا شوم آسوده از فکر و خیال‏ با تو گویم راز خود از روز و حال‏ واقفم فرما ز اسرار جهان‏ تا شوم آگه ز پیدا و نهان‏ خوش بود بینم به چشم دل ترا پرده بردار ای خدا زین ماجرا گر ببینم روی نورانیّ تو فاش گویم،می‏شوم فانیّ تو می‏شوم با دوستانت هم زبان‏ شکر می‏گویم تو را از سوز جان‏ ای عربشاهی تو در صبح و مسا خواه خیر از خالق ارض و سما تا امیدت را برآرد کردگار دست خود از دامن حق برمدار

ای دل به راستی/در کجای این جهان‏ بی‏کران/می‏توان آسوده زیست!؟/ در کجای این،مُلک هستی و حیات/ می‏توان آسودگی را بازیافت؟/ای دل‏ به راستی/با کدامین مونس و همدم‏ می‏توان/این دنیای دون را پی سپرد /وز پی یک لقمه نان بی‏رمق/ این همه رنج و ملال و غم نخورد/بار الها چاره‏ی دل چیست؟/چون تواند زیست؟/بی‏فکر و خیال.../به‏ گمانم این محال است،این محال‏ است این محال.